

■ ■ ■

به فرمان امام، سازمان بسیج شکل گرفت و مقرر شد که سازمان بسیج در اختیار سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قرار گیرد. بعد از آن مصوبه، آقای به نام قرقی که افسر ژاندارمری بود، به عنوان نماینده رئیس جمهور آمد و با نامه و صورتجلسه‌ای، سازمان بسیج را از ارتش گرفت و به منظور اجرای قانون، به سپاه پاسداران تحویل داد.

را برای حراست از کشور تشکیل داد و در همان سال ۱۳۵۸ و در شهر اصفهان برنامه‌ریزی کردند که در ۲۰ مسجد اصفهان این تشکیلات راه‌پیمایانند.

امیر غفراللهی که هم اکنون در مجلس حضور دارند، از هم‌زمان شهید صیاد شیرازی و از همان زمان در اصفهان همراه ایشان بودند. در همان جلسه پیش‌بینی کردند که برای تشکیل این سازمان و آموزش نیروها نیاز به ۴۰۰ نفر استاد دارند. سؤال این بود که برای تأمین این اساتید چه کار باید کرد؟ شهید صیاد شیرازی گفت: «مسئولیت تأمین استاد با من». ایشان همان شب با مرکز آموزش توپخانه اصفهان هماهنگ و سپس برگه‌ای را برای ثبت و تنظیم اطلاعات آماده کرد. قرار شد صبح فردا صبحگاه مشترکی در مرکز برگزار شود و ایشان در آن مراسم سخنرانی کند. شهید صیاد شیرازی در ضمن سخنرانی پرشور خود، حاضران در میدان صبحگاه را تهییج و برای عضویت در گروه آموزشی تشویق کرد. بلافاصله بعد از اتمام صبحگاه، برگه‌های آماده در اختیار نیروها قرار گرفت و در مدت ۲۴ ساعت، بیش از ۸۰۰ نفر از نیروهای مرکز آموزش توپخانه اصفهان برای آموزش مردم، برای مقابله با تجاوز احتمالی دشمن، اعلام آمادگی کردند. سروان صیاد شیرازی باین تدبیر، در سال ۱۳۵۸، هسته اولیه بسیج را در اصفهان تشکیل داد و آموزش نظامی مردم شروع شد. در همان زمان تصمیم گرفته شد سروان عطاء‌الله صالحی را به عنوان اولین فرمانده بسیج در جمهوری اسلامی ایران انتخاب و معرفی کنند و به این نحو بود که سازمان بسیج شکل گرفت. البته آن زمان به نام «نیروهای مردمی» و یا «نیروهای داوطلب» نامیده می‌شد. شاهد دیگر این گفته هم امیر سرلشکر عطاء‌الله صالحی هستند که در مجلس حضور دارند. ایشان اولین فرمانده بسیج مردمی بودند.

این یگان به کار خود ادامه می‌داد تا اینکه به فرمان امام، سازمان بسیج شکل گرفت و قانون تشکیل سازمان بسیج مستضعفین در مجلس شورای اسلامی تصویب و مقرر شد که سازمان بسیج در اختیار سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قرار گیرد. بعد از آن مصوبه، آقای به نام قرقی که افسر ژاندارمری بود، به عنوان نماینده رئیس جمهور آمد و با نامه و صورتجلسه‌ای، سازمان بسیج را از ارتش گرفت و به منظور اجرای قانون، به سپاه پاسداران تحویل داد.

این حرکت ناشی از بصیرت نظامی و آینده‌نگری و داشتن تفکر راهبردی یک سروان ارتش در آن موقع است که چنین موضوعی را پیش‌بینی کند و از قضا جنگ هم اتفاق بیفتد و به گونه‌ای وسعت و دایره‌اش فراگیر شود که لازم باشد مردم وارد میدان شوند. این حرکت غیر از نبوغ نظامی شهید صیاد شیرازی چیز دیگری نمی‌تواند باشد. ایشان در آن زمان دوره فرماندهی و ستاد ندیده بود، بلکه این پیشنهاد، برخاسته از تفکر عمیق نظامی، دشمن‌شناسی، یقین و اعتقاد راسخ به مبانی انقلاب اسلامی، ضرورت حفظ آن تحت هر شرایطی و اطاعت وی از مولا و رهبرش، حضرت امام خمینی، بود.

راننده خودروی سواری ژبان در یکی از خیابان‌های شهر اصفهان به آرامی در کنار خیابان متوقف شد. صیاد شیرازی خطاب به همراهانش گفت: «از جابه‌جایی این ناو معلوم است که جنگ اتفاق خواهد افتاد، پس اولاً دیگر به جایی که می‌خواستیم برویم، نمی‌رویم. ثانیاً بهتر است با هم به جایی برویم و جلسه‌ای را در این خصوص برگزار کنیم».

همگی به داخل مسجدی رفتند و دور هم نشستند. تعدادی از آنها شاید راضی نباشند که نام‌اشان را در این جمع ذکر کنم، ولی در میان آنها افرادی مانند سروان صیاد شیرازی، برادر پاسدار رحیم صفوی، آقای سالکی که بعدها فرمانده کمیته‌های انقلاب اسلامی شدند و سروان عطاء‌الله صالحی که هم اکنون با درجه سرلشکری، فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی ایران هستند، حضور داشتند. این جمع در آن زمان، یعنی سال ۱۳۵۸، با پیش‌بینی شهید صیاد شیرازی مبنی بر اینکه جنگی به ایران تحمیل خواهد شد، دور هم جمع شدند تا تدبیری بیندیشند.

اولاً یک نظامی باید فرصت‌ها را خوب بشناسد، باید وضعیت سیاسی کشورش را خوب بشناسد و باید دشمن شناس باشد تا بتواند با شنیدن یک خبر از رادیو، آن هم در سال ۱۳۵۸، تشخیص دهد که کشورش به زودی درگیر جنگ ناخواسته‌ای خواهد شد. ثانیاً در یک جلسه پنج‌شش نفره به این نتیجه برسند که مردم باید برای دفاع از کشور، پای کار بیایند. خیلی مهم است که آنان به این نتیجه رسیدند که باید سازمان بسیج

بسم الله الرحمن الرحيم

پنج شش نفر در خودرویی بودند و شاید کلاس اخلاق و یا درس دیگری می‌رفتند. چنین سفری بود. رادیوی خودرو روشن بود و مجری، خبرها را یکی پس از دیگری می‌خواند. در میان خبرها اعلام کرد که ناوکانسلیشن امریکایی، راهی خلیج فارس شده است.

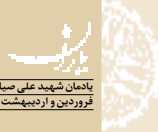
از این قبیل رویدادها هر روز در جهان اتفاق می‌افتند و اخبارش را هم خیلی‌ها می‌شنوند. به خصوص کسانی که در ستاد مشترک ارتش هستند و به ویژه افرادی که در ادارات مرتبط با این موضوع فعالیت دارند، همه روزه از اخبار یا شایعات جابه‌جایی ناوها، زیردریایی‌ها و کشتی‌ها در سراسر جهان می‌شنوند. سروان صیاد شیرازی بلافاصله خودرو را متوقف کردند.

سال ۱۳۵۸ بود. هنوز درگیر جنگ با دشمن یعنی نشده بودیم. شاید تیرماه و یا مرداد ماه سال ۱۳۵۹ هم تعداد زیادی از صاحب‌نظران نظامی پیش‌بینی جنگ را نمی‌کردند چه رسد به سال ۱۳۵۸، لکن عزیزی بودند که از منطقه غرب می‌آمدند و در همان زمان به ستاد مشترک ارتش گزارش می‌دادند که شواهد و قرائن نشانه آن بود که بین ایران و عراق، جنگ واقع خواهد شد. آنها به استناد درگیری‌هایی که در مناطق مرزی غرب رخ می‌دادند، در گزارش‌هایشان تصریح می‌کردند که به زودی جنگ واقع خواهد شد، ولی بسیاری از کارشناسان نظامی و حتی سیاسی، این امر را غیرمحمتم می‌دانستند.

فرصت‌ها را خوب می‌شناخت...

شهید صیاد شیرازی در آئینه خاطرات امیر سرتیپ ناصر آراسته





امام نیست، این سرهنگ صیاد شیرازی است؛ باز پلک می‌زنم و به شما نگاه می‌کنم دوباره تصویر امام را می‌بینم. من به جای صیاد شیرازی، امام را دارم می‌بینم. از منزل که خواستیم بیاییم بیرون، دستی کشید روی پوتین شهید صیاد شیرازی و خاک آن را به صورتش مالید و کف دست خودش را بوسید. شهید صیاد خیلی منقلب شد و به این پیرمرد گفت: «چرا این کار را با من می‌کنید؟» دست پیرمرد را گرفت و با اصرار و تلاش، آن را بوسید. آنگاه به او گفت: «شما خودت پدر پنج شهید هستی. چرا این کار را با من کردی؟» حرف پدر شهید در بعلبک این بود: «نه می‌توانم و نه لایق هستم که بیایم دست و پای امام را بوسم، می‌خواهم وقتی رفتید ایران به امام گویند که اگر لایق نبودم و نتوانستم بیایم، ولی پای سربازت را

می‌جنگند، بگویم من در حال تفریح در دمشق بودم؟ پاسخی برای خدا ندارم. حالا که نمی‌توانم در آنجا بچنم، دوست دارم اینجا بین رزمندگان شما حضور پیدا کنم تا اگر لحظه‌ای دیگر در این دنیا نبودم، لحظه مرگ پاسخی برای حضرت حق داشته باشم.» ژنرال طلاس گفت: «نمی‌گذارم شما به جنوب لبنان بروید، ولی با اصرار شما می‌گویم بروید به بعلبک، یک اردوگاه آموزشی در آنجا هست، سپاه پاسداران شما در آنجا حضور دارند و در حال آموزش رزمندگان مسلمان هستند. بروید از آنجا بازدید کنید.»

یک تیپ ورزیده به عنوان تأمین مسیر و یک گروهان هم برای حفاظت ما انتخاب شدند. من هم در کنار ایشان راه افتادم و رفتیم. یک سرلشکر سوریه‌ای هم همراه ما بود و راهنمایی

فکر می‌کنم سال ۱۳۶۴ بود که ایشان به عنوان مشاور زمان جنگ، در معیت رهبر معظم انقلاب اسلامی که آن زمان مسئولیت ریاست جمهوری را به عهده داشتند عازم لبنان شدند. من هم در خدمت فرمانده نیروی زمینی ارتش، سرهنگ صیاد شیرازی بودم. رفتیم سوریه، الجزایر و لیبی. مذاکرات انجام شدند. بعد از آخرین جلسه، شهید شیرازی از ایشان پرسیدند: «آقا! من در مذاکرات فردا و پس فردا مسئولیت و کار خاصی دارم؟» ایشان در پاسخ فرمودند، «خیر». ایشان بلافاصله برنامه‌ریزی کرد که به ملاقات ژنرال طلاس، وزیر دفاع وقت سوریه که بسیار به امام علاقمند بود، برود. ژنرال بهترین هدیه زندگی‌اش را یک تخته قابلیچه ابریشمی بافت اصفهان می‌دانست که تصویر حضرت امام را روی آن



بوسیدم». شهید صیاد شیرازی هم بار دیگر دست ایشان را بوسید و حرکت کردیم. سفری طولانی بود، آن هم با خودروی لندرور. ایشان هم بسیار اذیت شد، چون هنوز جراحات هایش به طور کامل بهبود نیافته بود و اذیت می‌کرد. برگشتیم آن جایی که باید استقرار پیدا می‌کردیم. من و شهید صیاد در همان مکانی که میهمان بودیم، یک سوئیت داشتیم و هم اتاق بودیم. پاسی از شب گذشته بود و باید می‌خوابیدیم. وضو گرفتیم و دو رکعت نماز خواندیم و من اجازه گرفتم و خوابیدم. دیدم ایشان رفت سر نماز خواندن. یک ساعتی را خوابیدم و بعد بیدار شدم، دیدم هنوز مشغول نماز است. البته هنوز وقت نماز شب نشده بود. ساعت حدود یک بعد از نیمه شب بود. ایشان همواره یک ساعت قبل از اذان صبح از خواب برمی‌خاست و نماز شبش را می‌خواند. دوباره یک چرتی زدم و بیدار شدم، باز دیدم در حال عبادت است. از جای برخاستم و می‌خواستیم از او بپرسیم که: «چه کاری کنی؟ چرا استراحت نکردی؟» دیدم به سجده رفته و به شدت گریه می‌کند. وقتی گریه‌اش تمام شد، سریع رفته رو به رویش، پشت به قبله نشستیم. می‌دانستم هر وقت چیزی از او بپرسم، درسی یاد می‌گیرم. به او گفتم: «جناب سرهنگ! باید برای من بگویی چرا این قدر سجد طولانی داشتی و نماز شب را شروع نکرده این قدر گریه می‌کردی؟» گفت: «آقا برو بگیر استراحت کن با برو نماز بخوان. دست از سر ما بردار!» آن قدر اصرار کردم تا شک با گونه‌اش نشست و گفت: «دیدی پیرمرد با من چه کرد؟ من تاکنون فکر می‌کردم که در مملکت خودم، مدیون مردم خودمان و انقلاب اسلامی هستم. امروز فهمیدم که من نه تنها مدیون مردم خودم هستم، بلکه هرجایی در این دنیا مظلوم و شیعه و مسلمانی هستم، به او مدیون هستم، هر جا کسی

می‌کرد. رفتیم به بعلبک. وقتی می‌خواستیم حرکت کنیم، شهید صیاد شیرازی، سرلشکر سوریه‌ای را خواست و گفت: «طوری برنامه‌ریزی کنید که وقت نماز به منزل یک شهید یا مسجد برسیم و نماز اول وقت را به جا بیاوریم.» سرلشکر سوریه‌ای هم برنامه را ردیف کرد و برای نماز صبح رسیدیم به منزل پیرمردی از شیعیان اطراف بعلبک که خانواده‌اش پنج شهید داده بود. از ما استقبال کردند و نماز را در آنجا خواندیم. برایمان صبحانه، نان، کره و پنیر محلی پیش‌بینی کرده بودند. هنگام صرف صبحانه توجه این پیرمرد مدام به شهید صیاد بود. طوری که برای من که در کنار صیاد نشسته بودم، خوردن صبحانه مشکل شده بود. دیدم این پیرمرد چشم از او بر نمی‌دارد. بعد از صبحانه شهید صیاد به او گفت: «چه شده پدر؟ سئوالی دارید؟ کاری دارید؟ چیزی می‌خواهید؟» گفت: «نه!» گفت: «خیلی متوجه من هستید.» گفت: «من فکر می‌کنم دارم خواب می‌بینم، چون به شما که نگاه می‌کنم، امام را می‌بینم. پیش خودم می‌گویم این

بافته و به ایشان هدیه کرده بودند. ایشان ما را به منزلشان برد و آن هدیه را نشانمان داد. ژنرال طلاس اشعاری از حافظ و مولوی را به فارسی حفظ کرده بود و برای ما خواند، البته نه به فارسی روان! کتابی هم در باره امام خمینی نوشته بود به نام «قبض نور من الامام» یعنی شعله‌ای از نور امام. ایشان برای شهید صیاد شیرازی با مقامات سوریه ملاقاتی را ترتیب داده بودند و ما رفتیم به منزل ایشان. شهید صیاد شیرازی به ژنرال طلاس گفتند که می‌خواهند به جنوب لبنان بروند. ژنرال طلاس گفت: «نه! آنجا امن نیست. اسرائیل مرتب به آنجا حمله می‌کند و دیوار صوتی را می‌شکند. الان هم می‌داند شما در سوریه هستید و من حاضر نیستم شما را که میهمان آقای حافظ اسد هستید، ببرم آنجا و خدای ناخواسته آسیبی ببینید.» از شهید صیاد اصرار و از ایشان امتناع. بعد گفت: «شما دو سه روزی آمده‌اید به سوریه و دمشق، اینجا تفریح کنید و حالا که در جنگ نیستید، بگذارید دو سه روزی در آسایش باشید. بروید زیارت». شهید صیاد گفت: «رفتیم.» ژنرال طلاس دوباره گفت: «بروید بگردید، سوغاتی تهیه کنید. من هم سفارش می‌کنم شما را به جاهای دیدنی ببرند.» شهید صیاد گفت: «هم‌زمان من، فرزندان سرباز من و بچه‌های سیج و هم‌زمان در سپاه پاسداران و سایر نیروهای مسلح همه در جنگ هستند و من بنا به اوامر امام و رئیس جمهورم به این سفر آمده‌ام و الان هم کار سیاسی من تمام شده است. به قول شما باید بگردیم و برویم تفریح یا اینکه برگردیم کشورمان. نمی‌توانم برگردیم و تفریح کنم. کشور من هم در حال جنگ است. اگر همین حالا خداوند عمر مرا به پایان برود و جان مرا بگیرد و از این دنیا ببرد، باید بگویم در حال انجام دادن چه کاری بودم؟ زمانی که دوستان و فرزندان من

شهید صیاد شیرازی به ژنرال طلاس گفتند که می‌خواهند به جنوب لبنان بروند. ژنرال طلاس گفت: «نه! آنجا امن نیست. اسرائیل مرتب به آنجا حمله می‌کند و دیوار صوتی را می‌شکند. الان هم می‌داند شما در سوریه هستید و من حاضر نیستم شما را که میهمان آقای حافظ اسد هستید. ببرم آنجا و خدای ناخواسته آسیبی ببینید.»



جویی شود. با این شاخص‌ها طرح‌ریزی عملیات طریق القدس شکل گرفت و همه خواسته‌های شهید صیاد شیرازی تحقق پیدا کردند. برای انجام این عملیات، این سرفصل‌ها مدنظر بودند. الف) خط پیوسته دشمن در شمال و جنوب خوزستان شکسته و بین آن خلا ایجاد شود. ب) صرفه جویی در قوا برای ما حاصل شود. ج) اولین فرماندهی جنگی شهید صیاد شیرازی با پیروزی همراه باشد.

این یک هوشمندی نظامی است. خلوص نیت، کیاست، درایت توأم با هوشمندی که می‌تواند کارش را به خوبی انجام دهد. همین آدم می‌آید در مرکز توپخانه اصفهان در سال ۱۳۵۴ درس هایش را با بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع می‌کند. اولین جلسه انقلابیون ارتش بعد از انقلاب اسلامی در زیرزمینی با سرپرستی حاج آقای صفایی تشکیل شد. از شهرهای مختلف افراد و عناصری شناسایی و دعوت شده بودند. آنهایی که از پیروزی انقلاب اسلامی نقشی داشتند و از هسته اولیه انقلابیون در ارتش بودند، مرا هم به آن جلسه دعوت کردند. رقتیم در آن زیرزمین نشستیم. حدود ۱۵۰ تا ۱۶۰ نفر از درجه سروان تا سرهنگ در آنجا حضور داشتند. کسانی که رژیم طاغوت آنها را به بهانه فعالیت انقلابی دستگیر و زندانی کرده بود. مثل امیر رحیمی که هم اکنون بازنشسته هستند و کسان دیگر. درجه من آن زمان ستوان بود و در کنار سروان صیاد شیرازی نشسته بودم. قبل از اینکه جلسه شروع شود، دیدم مشغول تلاوت قرآن است. قرآنی را که تلاوت می‌کرد، با ترجمه مقابل انگلیسی بود. کنجاو شدم، وقتی جلسه تمام شد پرسیدم: «چرا شما قرآن با ترجمه انگلیسی می‌خوانید؟ آیا می‌خواهید زبان انگلیسی‌تان را تقویت کنید؟» در پاسخ گفت: «به هر جهت وقتی بخوانم، انگلیسی من هم تقویت می‌شود» گفتم: «پس منظور شما چیز دیگری باید باشد» گفت: «این انقلاب اسلامی به همه جای دنیا خواهد رفت» این حرف چند روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بر زبان ایشان جاری شد. می‌گفت: «ما باید با زبان دشمنانمان آشنا باشیم. باید این قرآن را در میان آنها تبلیغ و معرفی کنیم». البته ایشان وقتی در امریکا دوره نظامی را طی می‌کردند، این کار را انجام می‌دادند. دامادشان یادداشت‌های او را در آن زمان جمع‌آوری کرده‌اند.

می‌گفت: «این قرآن باید به همه جای دنیا برود. ما مسلمان هستیم اگر می‌دانیم باید بتوانیم تبلیغ هم بکنیم. لذا من ملزم هستم که زبان انگلیسی‌ام را تقویت کنم که روزی اگر با کسی مواجه شدم، هم با دشمن بر اساس قرآن صحبت و عمل کنم و اگر در او زمینهای را مشاهده کردم، با زبان تبلیغ قرآن را به او معرفی کنم».

ایشان در منابع مدیریت انسانی هم کارهای بزرگی را انجام داده است. به ما می‌گفت: «تعهد را در چهره خدمت بیابید. با تظاهر فریب نخورید. ببینید چه کسی بهتر خدمت می‌کند، او معتقدتر است».

یادم هست روزی رقتیم جزیره مجنون. معاون تیب، یک سرهنگ زردشتی بود. از قبل هم آن معاون تیب می‌دانست ما داریم می‌رویم آنجا. زمانی که رسیدیم وقت انجام فریضه نماز بود. دیدیم آن سرهنگ زردشتی رفت سجاده‌ای را آورد و آن را روزی زمین، رو به قبله پهن کرد.

شهید صیاد شیرازی از ایشان پرسید: «شما از کجا می‌دانید که قبله ما مسلمانان این سمتی است؟» گفت: «فرمانده آمد، چون می‌دانستم نماز اول وقت می‌خوانید، فرستادم این سجاده را تهیه کردند».



حرفه‌ای یا منشا فردی ایشان صحبت می‌شود. می‌خواستیم چند خاطره از خصوصیات نظامی ایشان را برای شما بازگو کنیم. قرار بود عملیات انقلاب برای آنکه خدمتی به این انقلاب بکنیم، ما را نصیحت کنید» تا شهید صیاد این حرف را زد، شهید بزگوار دستگیر گفتند: «شما نیاز به نصیحت ندارید، چون خودتان مدیون انقلاب اسلامی می‌دانید». شهید صیاد شیرازی اصرار کردند که چرا، ما نیازمند نصیحت شما هستیم. ایشان در مقابل اصرار شهید صیاد گفتند: «تا زمانی که شما خودتان را مدیون انقلاب اسلامی می‌دانید، در صراط مستقیم هستید. هر وقت که خودتان را طلبکار از انقلاب دانستید، بدانید که در مسیر هلاک گام نهاده‌اید».

روزی رقتیم جزیره مجنون. یک سرهنگ زردشتی بود. زمانی که رسیدیم وقت انجام فریضه نماز بود. آن سرهنگ زردشتی رفت سجاده‌ای را آورد و آن را روزی زمین، رو به قبله پهن کرد. شهید صیاد شیرازی پرسید: «شما از کجا می‌دانید که قبله ما مسلمانان این سمتی است؟» گفت: «فرمانده آمد، چون می‌دانستم این سمت نماز می‌خواند». پرسیدم: «سجاده را از کجا آوردید؟» گفت: «از دیروز که شنیدم شما به اینجا خواهید آمد، چون می‌دانستم نماز اول وقت می‌خوانید، فرستادم این سجاده را تهیه کردند».

علیه ظلم می‌جنگد، من باید حضور پیدا کنم. من به او مدیونم. هر مظلومی که دارد می‌جنگد، من به او مدیونم. گریه من استغفار به درگاه حضرت حق بود». این گفت و گویی بود که بین من و شهید صیاد که فقط خداگواه آن است، ردوبدل شد. گفت: «گریه‌ام از این است که من در کشور خودم طوری که مقبول ذات خداوند باشد، قادر به انجام تکالیفم نیستم. چگونه می‌توانم در جاهای دیگر انجام وظیفه کنم. من که قادر نیستم هر جایی که جنگی هست حضور پیدا کنم و هر جایی که مظلومی هست، دینم را به او ادا کنم، چاره‌ای غیر از استغفار به درگاه خدا ندارم. کار من امشب استغفار بود که خدایا مرا ببخش. من از انجام وظیفه‌ام در جمهوری اسلامی عاجزم، چگونه می‌توانم در جاهای دیگر دینم را ادا کنم؟» هنوز شهید بزگوار، آیت‌الله دستغیب، امام جمعه فقید شیراز در قید حیات بودند. ما چهار، پنج نفر همراه با سرهنگ صیاد شیرازی که هنوز مسئولیت فرماندهی نیروی زمینی را عهده‌دار نشده بود، از کردستان به محضر ایشان رسیدیم. فکر میکنم امیر سرلشکر عطاءالله صالحی تشریف داشتند. دیگران هم بودند. رقتیم خدمت ایشان و هر یک از ما به خاطر جراحاتی که بر بدن داشتیم، عضوی از بدنمان را بسته بودیم. من چشمانم را بسته بودم، شهید صیاد شیرازی یک پایش کامل در گچ بود. هر کسی یک عضوی از بدنش مجروح بود. دقیقاً مثل یک بیمارستان سیار رقتیم در خانه ایشان. ایشان با دیدن وضعیت ما که یک مشت آدم لت و پار بودیم، بسیار متأثر شدند. شهید صیاد شیرازی به ایشان گفت: «حاج آقا، ما را نصیحت کنید». شهید دستغیب تعارف کردند. ایشان دوباره اصرار کردند که حاج آقا ما را موعظه کنید. البته اخلاقی شهید صیاد شیرازی طوری بود که هرگاه خدمت علما می‌رسید از آنان می‌خواست تا وی را موعظه کنند؛ آن‌گاه خود را مقید می‌داشت که بدان عمل کند.

شهید صیاد شیرازی به شهید دستغیب گفت: «حاج آقا ما خود را مدیون انقلاب می‌دانیم. برای آنکه خدمتی به این انقلاب بکنیم، ما را نصیحت کنید» تا شهید صیاد این حرف را زد، شهید بزگوار دستگیر گفتند: «شما نیاز به نصیحت ندارید، چون خودتان مدیون انقلاب اسلامی می‌دانید». شهید صیاد شیرازی اصرار کردند که چرا، ما نیازمند نصیحت شما هستیم. ایشان در مقابل اصرار شهید صیاد گفتند: «تا زمانی که شما خودتان را مدیون انقلاب اسلامی می‌دانید، در صراط مستقیم هستید. هر وقت که خودتان را طلبکار از انقلاب دانستید، بدانید که در مسیر هلاک گام نهاده‌اید».

شهید صیاد شیرازی قبل از آنکه مسئولیت فرماندهی نیروی زمینی ارتش را بپذیرد و بعد از فرماندهی در همان زمانی که درگیر جنگ تحمیلی بود، می‌گفت: «ما مدیون انقلاب اسلامی هستیم». این را از شهید دستغیب گرفته بود. اولین تأکیدش در لبنان این بود که گفت «من مدیون مردم مسلمان مستضعف دنیا هستم و نمی‌دانم که چگونه دینم را باید ادا کنم». وقتی شهید صیاد شیرازی فرماندهی نیروی زمینی را پذیرفت، در منطقه عملیات یکی از کارهای بزرگش این بود که دانشکده فرماندهی ستاد را تعطیل و اساتید را دعوت کرد که در فرارگاه خاتم و کربلا برای طرح‌ریزی عملیات تقسیم شوند و کار طرح‌ریزی عملیات را انجام دهند. اولین طرح‌ریزی که انجام گرفت و ارائه شد، طرح عملیات بیت المقدس بود. این اساتید طرح‌های مختلفی را ارائه دادند. ببینید چقدر هوشمندی می‌خواهد. همیشه از اخلاص و صداقت، تشریح و منش



نسبت به امام و رهبرش عاشق، مطیع و یاور بود. نسبت به خدایش با تقوا، اخلاص و با عبودیت بود. نسبت به انقلاب اسلامی، قانع، پرثمر و مدیون بود و خود را مدیون آن می دانست.

نسبت به دشمن خود زیرک، با مروت و در مقابل او شجاع بود. با نفس خود سختگیر، حسابگر و با دقت و وسواس بود. بسیار به نفسش سخت می گرفت و از او حساب می کشید و در آموزش دقت می کرد.

در زندگی اش با برنامه، منظم، پرتلاش، با دقت و پشتکار بود. قرآن با گوشت و خونس آمیخته بود.

خودم شاهد بودم هنگامی که در برنامه ریزی دچار مشکل شد، به طراحان مشاورش گفت: «کار را متوقف کنید» می پرسیدند:

«چرا!» می گفت: «مگر خداوند در قرآن نگفته است که «من یتقی الله يجعل له مخرجا»؟ اگر ما در این طرح راه نجات و خروجی پیدا نمی کنیم و برای این عملیات، طرح مناسبی به ذهنمان نمی رسد، مشکل تقوایی داریم. اگر این مشکل را در خودمان حل کنیم، یک راهی پیدا می کنیم. وقتی می گفت: «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» به این اعتقاد داشت و با اعتقاد آن را می گفت. این شعار قلبی اش بود. برای همین است که بسیج افتخار می کند که بگوید صیاد بسیجی است. سپاه تلاش می کند که بگوید سپاهی است. ارتش افتخارش این است که صیاد از خانواده ارتش است.

قبل از محرم، چون مسلم بن عقیل به استقبال محرم می رفت. مولایش و استادش در وفاداری، حضرت ابوالفضل، قمر بنی هاشم (ع) بود. در امام شناسی، رهبرشناسی و اطاعت از امام، انگویش ابوالفضل (ع) بود. مولا و آقایش حضرت

نسبت به دشمن خود زیرک، با مروت و در مقابل او شجاع بود. با نفس خود سختگیر، حسابگر و با دقت و وسواس بود. بسیار به نفسش سخت می گرفت و از او حساب می کشید و در آموزش دقت می کرد. در زندگی اش با برنامه، منظم، پرتلاش، با دقت و پشتکار بود. قرآن با گوشت و خونس آمیخته بود.

درجه سرلشکری ایشان ابلاغ شد، گفتند: «برای من فرقی نمی کند که ستوان، سرهنگ، سرتیپ و یا سرلشکر باشم. مهم ترین مسئله این است که بتوانم خدمتی کنم». البته ایشان از ترفیع درجه سرلشکری بسیار خوشحال بود و می گفت: «این ترفیع برای من به نشانه این است که مقام معظم رهبری به نیابت از امام زمان (عج) از من راضی هستند و این ترفیع را به من عطا کرده اند».

در پایان عرایض، چند سرافصل را در مورد شهید صیاد شیرازی به صورت گزیده بیان می کنم:

می خواهیم ببینیم شهید صیاد شیرازی با اطرافیان خود چگونه می زیست؟ رابطه اش با زیر دستش چگونه بود؟ با رهبرش چگونه بود؟ با خدایش چگونه بود؟ با نفس خودش چگونه بود. با مردم چگونه بود؟

در این سنگر به این سمت نماز می خواند، پس قبله به همین سمت است. پرسید: «سجاده را از کجا آوردید؟» گفت: «از دیروز که شنیدم شما به اینجا خواهید آمد، چون می دانستم نماز اول وقت می خوانید، فرستادم این سجاده را تهیه کردند. دستورات دین شما را می دانستم، دست خیس به آن زده ام، طاهر و پاک است. خواهش می کنم روی این سجاده نماز بخوانید، این را برای شما گرفته ام». شهید صیاد شیرازی، آن سرهنگ را در آغوش گرفت و بوسید و روی همان سجاده نمازش را به جا آورد. بعد از اقامه نماز خطاب به آن سرهنگ گفت: «شما می توانید قبل از اتمام ۳۰ سال خدمتتان بازنشسته شوید و بروید. اجباری ندارید که بمانید و بجنگید.

اگر هم خواستید بروید، من به عنوان فرمانده نیروی زمینی شما را کمک خواهم کرد». ایشان که معلوم بود یک نظامی عاشق و متعهد به سرزمین خود است، در جواب شهید صیاد گفت: «می خواهم از شما خواهش کنم که اجازه دهید این دو سال پایان خدمت را هم در کنار شما باشم و به این آب و خاک خدمت کنم. خدمت کردن در کنار شما برای من لذت بخش است. چنگیدن برای دفاع از سرزمینی که در آن به دنیا آمده ام، وظیفه من است. اگر می شود بمانم». شهید صیاد با رویی گشاده گفت: «بله که می شود. اگر دلتان می خواهد، بمانید. من فقط می خواستم کمکی به شما کرده باشم». وقتی از سنگر آنها بیرون آمدیم، شهید صیاد شیرازی رو کرد به همراهان و گفت: «چه خوب عاشق خدمت هستند، خوشا به حال ایشان!»

یک زمانی هم تعدادی از همزمان و دوستانش حتی همزمان زبردستش ترفیع گرفتند و به درجات بالاتری نایل شدند. ما



اباعبدالله الحسین (ع) بود. همین گونه هم در راه هدف سر داد و سه یا چهار گلوله دشمن بر سرش اصابت کرد. آیا این غیر از سردادن است. این زمان، زمان شمشیر نیست که اگر شمشیر در دست آن منافق نابکار پلید بود و او فرصت می یافت، شاید با شمشیر گردنش را می زد.

او شاگرد مکتب امام حسین (ع) بود و خیلی مظلومانه به شهادت رسید. شهادتش در آن فضای سیاسی که آبیستن دعوای سیاسی و نفاق بود، باعث وحدت در ارکان جامعه و رسوا شدن چهره منافقان مزدور استکبار جهانی و عامل دست صدام و امریکا شد و بنیان های وحدت را در جامعه و نیروهای مسلح مستحکم کرد. ■

برای هر کدام از اینها یک نمونه را ذکر می کنم: البته این اوصاف را به صورت دستنوشته آماده کرده ام که امیدوارم بتوانم روزی آنها را از طریق معارف جنگ، چاپ کنم و در اختیار دوستان شهید قرار دهم.

با بالا دستش امین، صریح و با صداقت بود. با زیر دستش کریم، دلسوز و با قاطعیت بود.

با رقیبش جوانمرد، مشفق و با صمیمیت بود. با مردم متواضع، مهربان و با سخاوت بود.

امام صادق می فرمایند: «اگر کسی تقوا و تواضع و سخاوت داشته باشد، محبتش در قلب مردم می نشیند». شهید صیاد شیرازی این گونه بود.

که ایشان را می شناختیم، با آشننگی به وی مراجعه کردیم و گفتیم: «فلانی و فلانی درجه گرفته اند. این ترفیع حق شما بود. چرا نباید به شما ترفیع بدهند؟» رو به ما کرد و گفت: «من از اینکه ترفیع نگیرم ناراحت نیستم. زمانی ناراحت می شوم که فرصت خدمت کردن به این انقلاب و سرزمین را خودم از خودم بگیرم. این گونه با من حرف نزنید. می خواهید به فرصتی که برای خدمت کردن فراهم شده است، پشت کنم. آن روزی برای من ناراحت کننده است که خودم فرصتی برای خدمت کردن نداشته و یا آن فرصت را با دست خودم از بین برده باشم. لذا برای من مهم نیست که ترفیع بگیرم یا نگیرم». البته دیروز داماد محترمشان در دانشکده اشاره کردند که وقتی